

گلستان سعدی

---

سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۹۶۹۱ ق.

[گلستان]

گلستان سعدی از روی نسخه تصحیح شده محمدعلی فروغی / ویرایش هوشنگ گلشیری.  
- تهران: ققنوس، ۱۳۸۴.  
۲۲۲ ص.

ISBN 964-311-538-0

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. نثر فارسی - قرن ۷ ق. الف. فروغی، محمدعلی، ۱۲۵۴ - ۱۳۲۱، مصحح. ب. گلشیری،  
هوشنگ، ۱۳۱۶ - ۱۳۷۹، ویراستار. ج. عنوان.

PIR ۵۲۱۱ گ ۵۵۴ س ۸۳۱ / ۸ فا ۸

۴۱۱۳۵-۸۳م

کتابخانه ملی ایران

---

# گلستان سعدی

از روی نسخه تصحیح شدہ

محمد علی فروغی

ویرایش

ہوشنگ گلشیری





## انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

\* \* \*

شیخ مصالح‌الدین سعدی شیرازی

گلستان سعدی

تصحیح محمدعلی فروغی

ویرایش هوشنگ گلشیری

چاپ دوازدهم

۱۶۵۰ نسخه

۱۴۰۲

چاپ ترانه

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۸ - ۵۳۸ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978-964-311-538-8

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

*Printed in Iran*

۱۵۰۰۰۰ تومان

این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است.

## فهرست

۹.....	پیشگفتار ویراستار.....
۱۵.....	دیباچه .....
۲۷.....	باب اول: در سیرت پادشاهان.....
۶۳.....	باب دوم: در اخلاق درویشان.....
۹۱.....	باب سوم: در فضیلت قناعت.....
۱۱۳.....	باب چهارم: در فواید خاموشی.....
۱۱۹.....	باب پنجم: در عشق و جوانی.....
۱۳۹.....	باب ششم: در ضعف و پیری.....
۱۴۵.....	باب هفتم: در تأثیر تربیت.....
۱۶۳.....	باب هشتم: در آداب صحبت.....
۱۸۹.....	واژه‌نامه.....



## یادداشت ناشر

قرار انتشار «گلستان سعدی» با ویرایش نویسنده بزرگ معاصرمان هوشنگ گلشیری حدود بیست سال پیش گذاشته شد. در سال‌های پیش از آن، پس از انتشار چاپ هفتم «شازده احتجاب» و توافق برای انتشار دیگر آثار هوشنگ گلشیری در انتشارات ققنوس، «بره گمشده راعی» و «کریستین و کید» از جمله کتاب‌های ممنوعه شناخته شده بودند و در پی آن، ناشر با پذیرفتن خواسته مؤلف محترم از انتشار دیگر آثار تألیفی ایشان خودداری کرد.

چاپ نخست «کلیات سعدی» از روی نسخه تصحیح شده استاد محمدعلی فروغی در انتشارات ققنوس، در آن دوره سکوت اتفاق افتاد. گلشیری بر «کلیات سعدی» مقدمه‌ای موشکافانه نوشت که بخشی از آن پیشگفتار همین کتاب است.

اندیشه انتشار «گلستان سعدی» با شرح و ویرایش هوشنگ گلشیری که بر ترویج آثار کلاسیک اهتمام می‌ورزید در پی انتشار همان کتاب آمد و یکی دو سال زمان برد تا نسخه ویراسته آماده شود. هر چند دستنوشته‌های گلشیری از آتش سوزی سال ۱۳۶۴ انتشارات ققنوس در امان ماند، اما انتشارش میسر نشد تا امروز.

این کتاب بی‌کم و کاست از روی دستنوشته‌های هوشنگ گلشیری به طبع درآمده است و گرچه با هزاران دریغ پس از کوچ آن عزیز به دست خوانندگان گرامی می‌رسد، انتشار آن بار دیگر از تسلط حیرت‌آور گلشیری بر نثر و زبان فارسی پرده برمی‌دارد و نسخه‌ای راهگشا پیش روی علاقه‌مندان می‌گذارد.

ناشر از همکاری مجدانه سرکار خانم فرزانه طاهری و بنیاد محترم هوشنگ گلشیری در نظارت بر آماده‌سازی این کتاب سپاسگزار است و آن را به تمام دوستداران نثر درخشان فارسی و علاقه‌مندان به آثار دو استاد بی‌بدیل آن، سعدی شیرازی و هوشنگ گلشیری، تقدیم می‌کند. روحشان شاد باد.





## پیشگفتار ویراستار

عشق سعدی نه حدیثی ست که پنهان ماند  
داستانی ست که بر هر سر بازاری هست

کتاب گلستان را شیخ مشرف بن مصلح سعدی شیرازی (متوفی به سال ۶۹۱ یا ۶۹۴ هجری قمری) به سال ۶۵۶ تصنیف کرد. این کتاب مشتمل است بر مقدمه‌ای در نعت خدا و سبب تحریر کتاب و آن‌گاه هشت باب گلستان می‌آید: در سیرت پادشاهان، در اخلاق درویشان، در فضیلت فناعت، در فواید خاموشی، در عشق و جوانی، در ضعف و پیری، در تأثیر تربیت، در آداب صحبت؛ که هر کدام دارای چندین و چند حکایت است در آن باب، بجز باب هشتم، در آداب صحبت، که بیش تر جملات قصار است و در مواعظ و حکم.

در میان همه کتاب‌های منشور فارسی و در طول هزار سال و اندی که بدین زبان تصنیف و تألیف و ترجمه صورت گرفته است، گلستان سعدی از بیش ترین اقبال فارسی زبانان برخوردار بوده است. در باب علت این اقبال سخن‌ها گفته‌اند: از ترتیب و تناسب گرفته تا رعایت نزاکت و ادب که همه را می‌توان در شرح مستوفای محمد تقی بهار در سبک‌شناسی او خواند. با این همه گرچه امروز ما دیگر بدین سیاق نمی‌گوییم و نمی‌نویسیم و از سجع و تلمیح و توالی بندهای منظوم و منشور پرهیز می‌کنیم، اما هنوز از ایجاز اعجازگونه سعدی و به ویژه از آهنگ گوشنواز کلام او لذت‌ها می‌بریم. کیست که چون به این بند دیباچه گلستان برسد آن را بارها و بارها نخواند:

دیگر عروس فکر من از بی‌جمالی سر بر نیارد و دیده یأس از پشت پای خجالت بر ندارد و در  
زمره صاحب‌دلان مُتَجَلّی نشود، مگر آن‌گه که مُتَحَلّی گردد...

راستی آن‌که نثر سعدی اغلب پاره‌ای از مصراع‌ی است و یا به قول بهار در مصراع‌ی با در افزودن و یا کاستن یک یا دو هجا اندک تغییری داده است. ایجاز او در کلام نیز هنوز آموزنده است، به ویژه آن‌جا که اکنون نیز جایز می‌تواند بود، مثلاً وقتی می‌گوید:

یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم به کویی و نظر با رویی، در تموزی که حَرورش دهان بخوشانیدی و سمومش مغز استخوان بجوشانیدی. از ضعف بشریت تاب آفتاب هَجیر نیاوردم و التجا به سایه دیواری کردم، مترقب که کسی حَرِّ تموز از من به بَرْدِ آبی فرو نشاند که همی ناگاه...

داستانی ست کهن به قدمت آدمی و سعدی به کوتاه‌ترین کلام و گوشنوازترین آهنگ همان را می‌گوید:

ناگاه از ظلمت دهلیز خانه‌ای روشنی بتافت؛ یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صَباحت او عاجز آید، چنان که در شب تاری صبح برآید، یا آب حیات از ظلمات به درآید...

اگر بگویم این سیاق که: «زبان فصاحت از بیان صَباحت او عاجز آید»، دیگر کهنه است؛ یا سود جستن از اساطیر کهن چون آب زندگانی جاوید که می‌گفتند در ظلمت بوده است و خضر یافت و بخورد و زندگی جاوید یافت، اما اسکندر بی نصیب ماند و هر چه از این دست، دیگر از هر باری عاطفی تهی است، با این همه اگر هم نگوییم که در عصر سعدی این تعبیر و آن اساطیر تری و تازگی داشته‌اند، اما چه بگویم وقتی می‌گوید: «از ظلمت دهلیز خانه‌ای روشنی بتافت»، آن هم به ناگهان؟ یا بعد که می‌بینیم نه چراغ یا شعاع آفتاب، که خود آفتاب طالع شده است و از دهلیزی تنگ و ظلمانی؟ و چون آن خورشیدرخ از دهلیزی چنان می‌تابد:

قدحی برفاب بر دست و شکر در آن ریخته و به عرق بر آمیخته...

اما سعدی تنها به این بسنده نمی‌کند. قدح برفاب و شکر، گرچه به عرق خوشبویی آمیخته باشند، با وجود چون او بی تنها آب و شکر و عرق نیست. می‌گوید:

ندانم به گلابش مُطِیب کرده بود...

و می‌دانیم که این را گفته بود که برفاب و شکر به عرق آمیخته بود. پس ندانم گفتن سعدی تجاهل عارفی ست دانای خط و خال شاهدان خاکی:

یا قطره‌ای چند از گل رویش در آن چکیده...

سرانجام از بوی خوش از هر چه گلاب خوشبوتر چنان رویی است که ناقل می‌تواند «چون شراب از دست نگارینش» بگیرد، عمر از سر گیرد.

سعدی از این دست سخن بسیار دارد و طرفه‌ترین همان عشق قاضی همدان است که: «حکایت کنند با نعلبند پسری سرخوش بود و نعل دلش در آتش»، تا آن‌جا که قاضی با همه دشنام معشوق از پای نمی‌نشیند تا به نعمت بی‌کران «فی الجملة شبی خلوتی» اش میسر می‌شود. شحنة خبر می‌شود، و گرچه سعدی نمی‌گوید اما کار دیگر در حد امثال شحنة نیست، تا قصه به سمع سلطان می‌رسد، و او خود به تن خویش عازم می‌شود تا عیان ببیند:

شنیدم که سحرگاهی با تنی چند خاصان به بالین قاضی فراز آمد. شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خوابِ مستی، بی‌خبر از مُلک هستی...  
از این پس سعدی همه طنازی‌های در کلام و زندگی‌های معمولش را به قاضی می‌دهد تا گفتگویی شیرین و خواندنی را به یادگار بگذارد:

به لطف اندک اندک بیدار کردش که: «خیز، آفتاب برآمد.»  
قاضی دریافت که حال چیست، گفتا: «از کدام جانب برآمد؟»  
گفت: «از قِبَلِ مشرق.»  
گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ که در توبه همچنان باز است، به حکم حدیث که...»  
ملک گفتا: «توبه در این حالت که بر هلاک اطلاع یافتی سودی نکنند...» این بگفت و موکلان در وی آویختند.  
گفتا که: «مرا در خدمت سلطان یکی سخن باقی ست.»  
ملک بشنید و گفت: «این چیست؟»  
گفت:

به آستین ملالی که بر من افشانی  
طمع مدار که از دامنست بدارم دست  
اگر خلاص مُحال است از این گنه که مراست  
بدان کرم که تو داری، امیدواری هست  
ملک گفت: «این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی، ولیکن مُحالِ عقل است و خلاف شرع که تو را فضل و بلاغت امروز از چنگ عقوبت من رهایی دهد. مصلحت آن بینم که تو را از قلعه به زیر اندازم، تا دیگران نصیحت پذیرند و عبرت گیرند.»  
گفت: «ای خداوند جهان، پرورده نعمت این خاندانم و این گناه نه تنها من کرده‌ام؛ دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم.»  
ملک را خنده گرفت و به عفو از خطای او در گذشت.

گذشته از حدیث عشق، سعدی در مواعظ و حکم و سلوک اجتماعی سخن‌ها دارد، تا آن‌جا که به جرئت می‌توان گفت سلطه او را بر بینش ما با نفوذ هیچ اندیشمند یا نویسنده ایرانی دیگری قیاس نمی‌توان کرد؛ هر روز ما بی‌سخنی از او نمی‌گذرد، و زبان ما انگار بی‌کلام او رنگ و رویی ندارد:

جوانمرد که بخورد و بدهد، پُه از عابد که روزه دارد و بنهد.  
همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال.

چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاده است، تو جمع باش و گر جمع شوند، از پریشانی اندیشه کن.

این همه و بسیاری ناگفته‌های دیگر را اگر با سلطه بی‌چون و چرای سعدی بر زبان و بینش خودمان در نظر آوریم - چه خوب و چه بد - علت اصلی اقبال پیشینیان و معاصران را در می‌یابیم. بدین لحاظ است که در طول این هفت قرن و نیم - به غیر از تقلیدها و تبعاتی که از سیاق و سبک گلستان به عمل آمده است، خود کتاب نیز از توجه و اقبال ناسخان بی‌نصیب نمانده - از زمان شروع چاپ‌های سنگی و سربی نیز تا کنون گلستان بارها و بارها به چاپ رسیده است. از زمان آشنایی ایرانیان با شیوه جدید تصحیح متون کهن، تصحیح‌ها و شرح‌های بسیاری از این کتاب منتشر شده است که اهم نسخ چاپی آن تصحیح عبدالعظیم قریب، محمد علی فروغی و سعید نفیسی در دسترس همگان هست. شرح محمد خزائلی و خلیل خطیب رهبر نیز به چاپ رسیده است، و این سلسله تصحیح و شرح همچنان ادامه خواهد یافت و جای آن نیز هست. در این میان و تا کنون تصحیح فروغی هنوز مطمئن‌ترین نسخه قلمداد می‌شود که خود بارها و به همت ناشران بسیاری چاپ شده است.

گلستان عبدالعظیم قریب که به سال ۱۳۱۰ هجری شمسی چاپ شده است، بر اساس نسخه‌ای است که به سال ۱۰۲۱ هجری قمری نوشته شده و به ادعای ناسخ از روی نسخه‌ای بوده که به دست مصنف استنساخ شده است. اما محمد علی فروغی بر اساس این چاپ و نسخه‌های زیر اقدام به تصحیح گلستان کرده است:

۱. نسخه ابوالحسن بزرگزاد اصفهانی که احتمالاً در زمان حیات شیخ کتابت شده.
۲. نسخه مجدالدین نصیری به سال ۷۹۴ هجری قمری.
۳. نسخه کتابخانه ملی پاریس به سال ۷۶۸ هجری قمری.
۴. نسخه صادق انصاری به سال ۷۹۴ هجری قمری.
۵. نسخه کتابخانه سلطنتی.
۶. نسخه اسماعیل امیرخیزی.
۷. نسخه کتابخانه حاج حسین آقا ملک.
۸. نسخه لرد گرینوی به سال ۷۲۰ هجری قمری.
۹. نسخه کتابخانه هند انگلستان به سال ۷۲۸ هجری قمری.

در این میان نسخه ابوالحسن بزرگزاد اصفهانی متن اصلی در نظر گرفته شده و با نسخه‌های دیگر مقابله شده و موارد اختلاف، آن هم در صورت اختلاف بارز، در زیرنویس صفحات آمده است. اما چون نسخه لرد گرینوی و کتابخانه هند انگلستان وقتی به دست فروغی رسیده که چاپ گلستان او رو



به اتمام بوده و در ضمن به نظر فروغی این نسخه هم‌ارز نسخه ابوالحسن بزرگزاد اصفهانی بوده، موارد اختلاف آن با نسخه اصل در آخر کتاب افزوده شده است.

انتشارات ققنوس چاپ جدیدی از مجموعه آثار شیخ سعدی را بر اساس تصحیح محمدعلی فروغی منتشر کرده است.

آنچه در این چاپ گلستان انجام گرفته این‌هاست:

۱. غلط‌های آشکار چاپی نسخه فروغی را اصلاح کرده‌ایم و ابیات ساقط شده را به توصیه فروغی به متن افزوده‌ایم.

۲. در رسم‌الخط فروغی تغییر چندانی داده نشده، فقط رسم‌الخط متداول انتشارات ققنوس را اعمال کرده‌ایم. مثلاً «می» و «همی» را به رسم معمول از سر فعل جدا کرده‌ایم و «خانه او» را «خانه‌ای» و «خانه» را «خانه‌ای» نوشته‌ایم.

۳. إعراب آیات قرآن مجید و احادیث و جملات و یا اشعار عربی به صورت کامل گذاشته شده است.

۴. معنی عبارات و جملات عربی، شرح ابیات و جملات دشوار و توضیح اعلام را در پانوشت صفحات آورده‌ایم.

۵. واژه‌نامه‌ای به کتاب افزوده‌ایم و در آن واژه‌های دشوار را معنی کرده‌ایم.

امید که این چاپ مورد عنایت ادب‌دوستان و عاشقان سعدی قرار گیرد که همین عنایت آنان مزد هر رنج و گنجی خواهد بود.

هوشنگ گلشیری

۱۳۶۱



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَنْتِ خدای را،<sup>۱</sup> عَزَّ وَجَلَّ،<sup>۲</sup> که طاعتش موجبِ قُرْبِت است و به شکر اندرش<sup>۳</sup> مَزیدِ نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود مُمِدِّ حیات است و چون برمی‌آید مُفْرِحِ ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید      کز عهدهٔ شکرش به درآید؟<sup>۴</sup>

إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ.<sup>۵</sup>

بنده همان به که ز تقصیر خویش      عذر به درگاه خدای آورد<sup>۶</sup>  
ورنه سزاوار خداوندیش      کس نتواند که به جای آورد

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده<sup>۷</sup> و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده.<sup>۸</sup>  
پردهٔ ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی به خطای مُنْكَر نبرد.<sup>۹</sup>

ای کریمی که از خزانهٔ غیب      گبر و ترسا وظیفه خور داری  
دوستان را کجا کنی محروم      تو که با دشمن این نظر داری؟<sup>۱۰</sup>

۱. سپاس و ستایش درخور خداست.

۲. عَزَّ وَجَلَّ: گرامی است و بزرگ است، که هر دو جمله در تأویل صفت خدا محسوب می‌شوند، گرامی و بزرگ.

۳. در شکرگزاری او؛ در ادبیات کهن گاه دو حرف اضافه پیش و پس مفعول به واسطه می‌آوردند: به باغ اندرون...

۴. از دست و زبان چه کسی برمی‌آید که او را آن‌گونه که باید و شاید سپاس گزارد.

۵. قرآن، سورهٔ سبأ، آیهٔ ۱۳: ای خاندان داود، سپاس بگزارید که از بندگان من اندکی شکرگزارند.

۶. بنده بهتر آن است که به واسطه کوتاهی در شکرگزاری از درگاه خداوندی پوزش خواه شود.

۷. بخشش بی‌حد و اندازه‌اش همچون باران به همه رسیده.

۸. نعمت او که از کس مضایقه ندارد همچون سفره همه جا گسترده است.

۹. و وظیفه...: مقرری یا مستمری رزق را به سبب خطای زشت قطع نمی‌کند.

۱۰. ای بخشنده‌ای که از خزانهٔ غیب به کافر و مسیحی روزی می‌رسانی، تو که با دشمن این‌گونه نظر داری، دوستان را

کی و می‌گذاری؟

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردی بگسترده<sup>۱</sup> و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پیورود.<sup>۲</sup> درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته<sup>۳</sup> و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده.<sup>۴</sup> عصاره نالی به قدرت او شهد فایق شده<sup>۵</sup> و تخم خرمایی<sup>۶</sup> به تربیتش نخل باسق گشته.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری  
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری  
در خبر است از سرور کاینات و مَفْخَر موجودات و رحمت عالمیان و صَفْوَت آدمیان و  
تتمه دور زمان، محمد مصطفی، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ،<sup>۷</sup>

شَفِيعُ مُطَاعٌ نَبِيُّ كَرِيمٍ قَسِيمٌ جَسِيمٌ نَسِيمٌ وَسِيمٌ<sup>۸</sup>

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان؟<sup>۹</sup>

بَلَّغِ الْعُلَمَاءَ بِكَمَالِهِ كَشَفِ الدُّجَى بِجَمَالِهِ حَسَنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ<sup>۱۰</sup>

هرگاه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار دست انابت<sup>۱۱</sup> به امید اجابت به درگاه حق، جَلَّ و عَلَا،<sup>۱۲</sup> بردارد، ایزد، تعالی<sup>۱۳</sup>، در وی نظر نکند، بازش بخواند، باز اعراض کند،

۱. به باد صبا که همچون فراش است گفته تا فرش سبز رنگ سبزه را بگستراند.

۲. به ابر بهاری که همچون دایه گیاهان است فرموده تا دختران گیاه را در گهواره زمین پیوراند.

۳. برای آن که به درختان جامه نوروزی هدیه کند قبای سبز از برگ درختان بخشیده است.

۴. بر سر شاخه‌ها که همچون کودکانند به مبارکی رسیدن فصل بهار کلاهی از شکوفه نهاده است.

۵. شیرۀ نی بی قدری به قدرت خداوندی شیرینی برگزیده شده.

۶. تخم بی قدر خرمایی...

۷. صلی الله علیه و سلم: درود و سلام خدای بر او باد.

۸. میانجی بندگان و فرمانروا و پیامبر و راد، صاحب جمال و خوش اندام و خوش بو و دارای نشان پیامبری.

۹. دیوار خانه پیروان تو را چه پروایی است وقتی کسی چون تو نگهدارنده آن است؟ از موج دریا چه ترسی دارد آن که نوح کشتیبان اوست؟

۱۰. با کمالش به عالی ترین درجه رسیده، تاریکی را با جمال خود برطرف کرده، همه خصلت‌هایش نیک است، بر او و خاندانش درود فرستید.

۱۱. دست انابت: اضافه استعاری؛ دست از لوازم گریه و زاری است.

۱۲. جَلَّ و عَلَا: بزرگ است و بلندقدر است، که هر دو جمله در تأویل صفت خدا محسوب می‌شوند؛ بزرگ و بلندقدر.

۱۳. تعالی: بلندقدر است، که یک جمله است و در تأویل صفت حق محسوب می‌شود؛ بلندقدر.



بازش به تضرع و زاری بخواند، حَقَّ، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى،<sup>۱</sup> فرماید: يَا مَلَايِكَتِي قَدِ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي وَ لَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ؛<sup>۲</sup> دعوتش را اجابت کردم و حاجتش بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار  
عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف<sup>۳</sup> که: مَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ،<sup>۴</sup> و واصفان  
حلیه جمالش به تحیر منسوب<sup>۵</sup> که: مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.<sup>۶</sup>

گر کسی وصف او ز من پرسد بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز؟<sup>۷</sup>  
عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز  
یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت<sup>۸</sup> فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.  
حالی که از این معامله باز آمد یکی از دوستان گفت: از این بستان که بودی ما را چه تحفه  
کرامت کردی؟ گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم دامنی پرکنم هدیه  
اصحاب را.<sup>۹</sup> چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد<sup>۱۰</sup>  
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند کان را که خبر شد خبری باز نیامد  
ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم  
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

\*\*\*

۱. سبحانه و تعالی: منزّه است و بلندقدر است، که هر دو جمله در تأویل صفت حق محسوب می‌شوند؛ منزّه و بلندقدر.

۲. ای فرشتگان من، از بنده خود شرم دارم و جز من کسی ندارد، پس آمرزیدمش.

۳. آنان که به قصد عبادت در کعبه عظمت او گوشه گرفته‌اند خود معترف‌اند که در عبادت کوتاهی می‌کنند.

۴. تو را چنان که شایسته پرستش توست، پرستیدیم.

۵. آنان که زیبایی جمال او را توصیف می‌کنند سرگردانشان گفته‌اند.

۶. تو را چنان که شایسته شناخت توست، نشناختیم.

۷. ... دل از دست داده و عاشق از آن که فاقد چون و چند است چه بگوید؟

۸. جیب مراقبت: اضافه استعاری؛ گریبان از لوازم مراقبت و تأمل است.

۹. هدیه اصحاب را: برای هدیه کردن به یاران؛ را حرف اضافه است و نه علامت مفعول بی‌واسطه.

۱۰. ... جان آن سوخته [از تن] برفت و ناله‌اش کس نشنید؛ را در «آن سوخته را جان» به منزله کسره اضافه است؛ جان سوخته.

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قَصَبُ الْجَيْبِ حدیثش که همچون شکر می‌خورند و رقعۀ منشآتش که چون کاغذ زر می‌برند، بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد؛<sup>۱</sup> بلکه خداوند جهان و قطب دایرهٔ زمان و قائم مقام سلیمان<sup>۲</sup> و ناصر اهل ایمان، اتابک<sup>۳</sup> اعظم، مظفرالدنیا والدین،<sup>۴</sup> ابوبکر بن سعد بن زنگی،<sup>۵</sup> ظَلُّ اللَّهِ تَعَالَى فِي أَرْضِهِ، رَبِّ أَرْضٍ عَنْهُ وَ أَرْضِهِ<sup>۶</sup> به عین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده؛ لاجرم کافۀ آنام، از خواص و عوام، به محبت او گراییده‌اند که النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ<sup>۷</sup>.

آثارم از آفتاب مشهورتر است	ز آن‌گه که تو را بر من مسکین نظر است
هر عیب که سلطان بپسندد هنر است	گر خود همه عیب‌ها بدین بنده در است
رسید از دست محبوبی به دستم	گلی خوشبوی در حمام روزی
که از بوی دلاویز تو مستم؟	بدو گفتم که: مُشکی یا عیبری
ولیکن مدتی با گل نشستم	بگفتا: من گلی ناچیز بودم
و گرنه من همان خاکم که هستم	کمال هم‌نشین در من اثر کرد

اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِ حَيَاتِهِ وَضَاعِفِ جَمِيلِ حَسَنَاتِهِ وَارْفَعِ دَرَجَةَ أَوْلَادِهِ وَوَلَاتِهِ وَدَمِّرْ عَلَى أَعْدَائِهِ وَشَنَاتِهِ بِمَا تَلَى فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ اللَّهُمَّ آمِنْ بَلَدَهُ وَ أَحْفَظْ وَلَدَهُ.<sup>۸</sup>

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهِ دَامَ سَعْدُهُ  
كَذَلِكَ يَنْشَأُ لَيْتَهُ هُوَ عِرْقُهَا  
وَ آيَدُهُ الْمَوْلَى بِأَلْوِيَةِ النَّصْرِ  
وَ حُسْنُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبُذْرِ<sup>۹</sup>

۱. اگر (می‌بینی) شهرت نیک سعدی در دهان مردمان افتاده و شهرت کلامش در گسترهٔ زمین رفته است و شکرپاره‌های گفته‌هایش را چون شکر می‌خورند و کاغذ نوشته‌هایش را چون کاغذ زر می‌برند، این همه را به زیادتی دانش او و رسایی سخنش نسبت نمی‌توان داد... برای قصب‌الجیب ر. ک. به واژه‌نامه.
۲. سلیمان: از پیامبران بنی‌اسرائیل که به وسعت پادشاهی و ثروت و اطلاع از زبان حیوانات و نیز سلطه بر جن و دیو مشهور بود.
۳. اتابک: لقب سرپرستان شاهزادگان در عصر سلجوقیان و این‌جا اشارت است به اتابکان فارس.
۴. مظفرالدینیا والدین: پیروز در دنیا و آخرت.
۵. ابوبکر بن سعد بن زنگی: ششمین اتابک فارس (۶۵۸-۶۲۳) و ممدوح سعدی.
۶. سایهٔ خدای بزرگ بر زمین او، خداوندا، از او خوشنود گرد و خوشنودش گردان.
۷. مردمان دین و روش پادشاهان خود را دارند.
۸. خداوندا، مسلمانان را از طول عمر او بهره‌مند ساز و کارهای نیک او را دوچندان پاداش بده، بر پایگاه دوستان و امیران او بیفزای و دشمنان و بدخواهانش را، به حق هر آنچه آیه که در قرآن خوانده می‌شود، نابود کن! خداوندا، شهرش را ایمن فرما و فرزندش حفظ کن!
۹. دنیا را نیکبخت کرد، نیکبختی او بر دوام باد! و خداوند او را با پرچم‌های پیروزی یاری کناد! درختی که ریشه‌اش اوست، چنین می‌بالد، و خوبی گیاه هر زمین بسته به خوبی تخم آن است.



ایزد، تَعَالی و تَقَدَّس،<sup>۱</sup> خَطَّهٔ پاک شیراز را به هیبت حاکمان عادل و هَمَّت عالمان عامِل تا زمان قیامت در امان سلامت نگه دارد!

تا بر سرش بود چو تویی سایهٔ خدا	اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
مانند آستان درت مأمَن رضا	امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک
بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا	بر توست پاس خاطر بی چارگان و شکر
چندان که خاک را بود و باد را بقا	یا رب ز باد فتنه نگه دار خاک پارس

\* \* \*

یک شب تأمل ایام گذشته می کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می خوردم و سنگ سراچهٔ دل به الماس آب دیده می سُفتم<sup>۲</sup> و این بیت ها مناسب حال خود می گفتم:

هر دم از عمر می رود نفسی	چون نگه می کنم نماند بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی	مگر این پنج روز دریابی
خجل آن کس که رفت و کار نساخت	کوس رحلت زدند و بار نساخت <sup>۳</sup>
خواب نوشین بامداد رحیل	باز دارد پیاده را ز سبیل <sup>۴</sup>
هر که آمد عمارتی نو ساخت	رفت و منزل به دیگری پرداخت <sup>۵</sup>
وان دگر پخت همچین هوسی	وین عمارت به سر نبرد کسی <sup>۶</sup>
یار ناپایدار دوست مدار	دوستی را نشاید این غدار
نیک و بد چون همی بیاید مُرد	خُنک آن کس که گوی نیکی برد
برگ عیشی به گور خویش فرست	کس نیارد ز پس ز پیش فرست
عمر برف است و آفتاب تموز	اندکی ماند و خواجه غره هنوز <sup>۷</sup>
ای تهی دست رفته در بازار	ترسمت پُر نیآوری دستار
هر که مزروع خود بخورد به خوید	وقت خرمُنش خوشه باید چید <sup>۸</sup>

۱. بزرگ است و پاک است که هر دو جمله در تأویل صفت خدا محسوب می شوند؛ گرامی و بزرگ.

۲. سنگ سراچهٔ دل...: سنگ خانهٔ دل (چون دل به سختی سنگ شده بود) را با الماس اشک سوراخ می کردم.

۳. شرمنده آن کس است که رفت (یا درگذشت) و مقدمات رفتن (یا لوازم آخرت) را فراهم نکرد، طبل کوچ (یا درگذشتن) را فرو کوفتند و توشهٔ سفر آماده نکرد.

۴. خواب شیرین صبحی که باید عازم سفر شد، پیاده را از راه باز می دارد و (پس از گذشتن کاروان) سرگردان می کند.

۵. هر کسی بدین جهان آمد و ساختمانی نو پی افکند، رفت (یا مرد) و منزل را به دیگری وا گذاشت.

۶. ... وین عمارت به سر نبرد کسی: کسی تا پایان عمر این بنا عمر نکرد.

۷. عمر همچون برف است در برابر آفتاب تیرماه، از برف عمر اندکی مانده است و خواجه هنوز مغرور است.

۸. هر کس که کشتهٔ خود را نارسیده بخورد، هنگام خرمن باید خوشه چینی بکند (یا گدایی بکند).

بعد از تأمل این معنی مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن صحبت فراهم چینم<sup>۱</sup> و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم.

زبان بریده به کنجی نشسته، صُمُّ بَکُم،<sup>۲</sup> به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم<sup>۳</sup>

تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود و در حجره جلیس، به رسم قدیم از در درآمد. چندان که نشاط مُلاعبت کرد و بساط مُداعبت گسترده،<sup>۴</sup> جوابش نگفتم و سر از زانوی تَعَبُد بر نگرفتم.<sup>۵</sup> رنجیده نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان گفتار هست      بگو ای برادر به لطف و خوشی  
که فردا چوپیک اجل در رسید      به حکم ضرورت زبان درکشی<sup>۶</sup>

کسی از مُتَعَلِّقَانِ مَشِّ بر حَسَبِ واقعه مطلع گردانید<sup>۷</sup> که: فلان عزم کرده است و نیت جزم که بقیّت عمر مُعْتَكِفِ نشیند و خاموشی گزیند، تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مُجَانَبَتِ پیش. گفتا: به عزت عظیم و صحبت قدیم<sup>۸</sup> که دم برنیارم و قدم برندارم، مگر آن گه که سخن گفته شود به عادت مألوف و طریق معروف که آزدن دوستان جهل است و کفّارت یَمِینُ سهل؛<sup>۹</sup> و خِلاف راه صواب است و نقض رای اولوالکباب: ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.<sup>۱۰</sup>

زبان در دهان ای خردمند چیست؟      کلید در گنج صاحب هنر  
چو در بسته باشد چه داند کسی      که جوهر فروش است یا پيله‌ور

۱. در نشیمن... در جایگاه گوشه‌گیری نشینم و از همنشینی با دیگران پرهیز کنم.
۲. صُمُّ بَکُم: کران و گنگان (مأخوذ از سوره بقره، آیه ۱۷)، و در فارسی به معنی کر و گنگ.
۳. آن که با زبان بریده در کنجی کر و گنگ نشسته باشد، بهتر است از کسی که زبانش به فرمان نباشد.
۴. هر چند که میل به بازی و انبساط نشان داد و مزاح بسیار کرد.
۵. از عبادت و پرستش دست برداشتم.
۶. اکنون که می‌توانی سخن بگویی، ای برادر، با مهربانی و خوشی بگو، که فردا وقتی قاصد مرگ می‌آید بناچار خاموش می‌مانی.
۷. یکی از نزدیکان من او را از جریان امر آگاه کرد.
۸. به عزت...: قسم به عزت خداوند عظیم و قسم به حق دوستی دیرین.
۹. آزدن...: رنجاندن دوستان نادانی است و اما پرداختن کفاره قسم آسان است. کفاره شکستن سوگند، غذا و یا لباس دادن به ده فقیر است و یا آزاد کردن یک بنده و یا سه روز روزه.
۱۰. خلاف...: برخلاف راه درست است و عمل کردن برخلاف نظر خردمندان که شمشیر علی در قبضه بماند و زبان سعدی در دهان (در چاپ بروخیم «نقص رأی» است که غلط چاپی است).

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی  
 دو چیز طیرهٔ عقل است: دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی<sup>۱</sup>  
 فی الجملة، زبان از مکالمهٔ او در کشیدن قوت نداشتیم و روی از محاورهٔ او گردانیدن  
 مروّت ندانستم<sup>۲</sup> که یاز موافق بود و ارادت صادق.

چو جنگ آوری با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا گزیر<sup>۳</sup>  
 به حکم ضرورت سخن گفتم و تَفَرُّجِ کنان بیرون رفتیم در فصل ربیع که صولت برَد  
 آرمیده بود و ایام دولتِ وَرْد رسیده.<sup>۴</sup>

پیراهن برگ بر درختان چون جامهٔ عید نیکبختان  
 اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قُضبان  
 بر گل سرخ از نم اوفتاده لالی همچو عرق بر عذار شاهد غُضبان<sup>۵</sup>  
 شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق مَبِیت افتاد.<sup>۶</sup> موضعی خوش و خرّم و درختان  
 درهم. گفتمی که خردهٔ مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تارکش آویخته.<sup>۷</sup>

رَوْضَةُ مَاءٍ نَهْرَهَا سَلْسَالٌ دَوْحَةُ سَجْعٍ طَيْرَهَا مَوْزُونٌ<sup>۸</sup>  
 آن پُر از لاله‌های رنگارنگ وین پُر از میوه‌های گوناگون  
 باد در سایهٔ درختانش گسترانیده فرش بوقلمون

۱. دو چیز نشانهٔ سبکی عقل است: یکی سخن نگفتن وقتی که حرف زدن لازم است و یکی سخن گفتن وقتی خاموش بودن لازم است.
۲. فی الجملة... باری، توان آن نداشتیم که از سخن گفتن با او بپرهیزیم و جوانمردی نمی‌دانستم که از گفتگو با او روی برگردانم.
۳. وقتی می‌خواهی بجنگی با کسی بجنگ که یا بتوانی حیلۀ ای در کار او بکنی (به حیلۀ و چاره کار را با او به انجام برسانی، چه با پیروزی و چه به صلح) و یا از مصاف او بتوانی بگریزی.
۴. در فصل ربیع... به هنگام بهار که از خشم و یا قدرت حملهٔ سرما کاسته شده بود و دورهٔ سلطنت و حکمرانی گل سرخ رسیده بود.
۵. اول اردیبهشت... اول اردیبهشت و بر طبق تقویم جلالی (ر.ک. به جلالی) بلبل آوازه‌خوان است بر شاخه‌های همچون منبرها. بر گل سرخ از شبنم [گوی] مروارید نشسته است، همانند عرق که بر گونهٔ زیباروی غضب کرده نشسته باشد.
۶. با یکی از دوستان در بوستان چنین پیش آمد که شب را تا به صبح بگذرانیم.
۷. گفتمی... گویی به جای سبزه خرده‌های مینا (ر.ک. به واژه‌نامه) بر خاکش ریخته است و به جای شکوفه گردنبند پروین از نوک شاخه‌هایش آویخته است.
۸. باغی که آب نهرهای آن خوشگوار است، درختی که آواز پرندگانش موزون و خوش‌آهنگ است.

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد، دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده و رغبت شهر کرده. گفتم: گل بستان را، چنان که دانی، بقایبی و عهد گلستان را وفایی نباشد و حکما گفته‌اند: هر چه نباید دل بستگی را نشاید. گفتا: طریق چیست؟ گفتم: برای نزهت ناظران و فسحتِ حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن<sup>۱</sup> که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را به طیش خریف مبدل نکند.<sup>۲</sup>

به چه کار آیدت ز گل طبقی؟ از گلستان من ببر ورقی  
گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این بگفتم، دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که: اَلْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفَا.<sup>۳</sup> فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد<sup>۴</sup> در حسن معاشرت و آداب محاورت، در لباسی که مُتَكَلِّمَانِ را به کار آید و مترسیلان را بلاغت بیفزاید. فی الجمله<sup>۵</sup>، هنوز از گل بستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد.

و تمام آن‌گه شود به حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان‌پناه، سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار، ذُخْرِ زَمَانِ وَ كَهْفِ اِمَانِ، اَلْمُوَيْدُ مِنَ السَّمَاءِ، الْمَنْصُورُ عَلَى الْأَعْدَاءِ، عَضُدُ الدَّوْلَةِ الْقَاهِرَةِ، سِرَاجُ الْمِلَّةِ الْبَاهِرَةِ، جَمَالُ الْأَنَامِ، مَفْخَرُ الْإِسْلَامِ، سَعْدِ بْنِ الْأَنْبَكِ الْأَعْظَمِ، شاهنشاه الْمُعْظَمِ، مَوْلَى مَلُوكِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ، سُلْطَانِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ، وَارِثِ مُلْكِ سُلَيْمَانَ، مُظَفَّرِ الدِّينِ أَبِي بَكْرِ بْنِ سَعْدِ بْنِ زَنْكِي، آدَامُ اللَّهِ إِقْبَالَهُمَا وَ ضَاعَفَ جَلَالَهُمَا وَ جَعَلَ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ مَا لَهُمَا!<sup>۶</sup> و به کرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید.<sup>۸</sup>

۱. برای...: برای شادمانی دل بینندگان (آنان که از این پس در کتاب می‌نگرند)، و انبساط خاطر حاضران (آنان که در مجلس حاضرند و کلام را می‌شنوند) می‌توانم کتاب گلستان بنویسم.
۲. باد خزان...: دست باد پاییزی (گرچه می‌تواند برگ درختان را به غارت ببرد) برگ‌های کتاب گلستان را نمی‌تواند به غارت ببرد و گردش زمان نمی‌تواند شادمانی بهارش را به بدی یا خشم پاییز مبدل سازد.
۳. آزاده چون وعده‌ای بدهد وفا می‌کند.
۴. در همان روز چنین پیش آمد که یک فصل پاکتویس شد.
۵. فی الجمله: خلاصه، باری.
۶. ذُخْرٌ...: آن‌که روزگار او را برای روز مبادا ذخیره کرده است و همچون غاری یا پناهگاهی که مردمان در آن در امان و آرامش خواهند بود.
۷. المؤید...: تأیید شده آسمان، پیروزمند بر دشمنان، بازوی سلطنت نیرومند، چراغ دین روشن، جمال مردم، افتخار مسلمانی، سعد فرزند اتابک بزرگ، شاهنشاه بزرگ، سرور پادشاهان عرب و غیرعرب، فرمانروای خشکی و دریا، وارث سلطنت سلیمان، پیروزی یافته از دین، ابوبکر فرزند سعد فرزند زنگی (ر. ک. پانوش ۵، صفحه ۱۸)، خداوند بخت نیک هر دو را بر دوام دارد و بزرگیشان را دو چندان کند و عاقبت هر دو را خوب گرداند!
۸. از سر لطف و مهربانی پادشاهی به گوشه چشم بخواند.

گر التفات خداوندیش بیاراید نگارخانه چینی و نقش ارتنگی است<sup>۱</sup>  
 امید هست که روی ملال درنکشد از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است  
 علی‌الخصوص<sup>۲</sup> که دیباچه همایونش به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است<sup>۳</sup>

\* \* \*

دیگر عروس فکر من از بی‌جمالی سر بر نیارد و دیده یأس از پشت پای خجالت بر ندارد<sup>۴</sup>  
 و در زمرة صاحب‌دلان مُتَجَلّی نشود مگر آن‌گه که مُتَحَلّی گردد به زیور قبول<sup>۵</sup> امیر کبیر عالم  
 عادل، مؤید مظفر منصور، ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت، كَهْفُ الْفُقَرَاءِ،  
 مَلَاذُ الْعُرْبَاءِ، مُرَبِّي الْفُضَلَاءِ، مَحَبُّ الْأَتْقِيَاءِ، اِفْتِخَارُ آلِ فَارِسِ، يَمِينُ الْمُلْكَ، مَلِكُ الْخَوَاصِّ،  
 فَخْرُ الدَّوْلَةِ وَالِدَيْنِ، غِيَاثُ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ، عُمْدَةُ الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ، ابوبکر بن ابی نصر<sup>۶</sup>  
 - اطال الله عمره و آجل قَدْرَهُ و شَرَحَ صَدْرَهُ و ضَاعَفَ أَجْرَهُ!<sup>۷</sup> که ممدوح اکابر آفاق است و  
 مجموع مکارم اخلاق.

هر که در سایه عنایت اوست گنهدش طاعت است و دشمن دوست

به هر یک از سایر بندگانِ حواشی خدمتی متعین است که اگر در ادای برخی از آن تهاؤن  
 و تکاسل روا دارند در معرضِ خطاب آیند و در محل عتاب<sup>۸</sup>؛ مگر بر این طایفه درویشان که  
 شکر نعمت بزرگان واجب است و ذکر جمیل و دعای خیر، و ادای چنین خدمتی در غیبت  
 اولی‌تر است که در حضور که آن به تصنع نزدیک است و این از تکلف دور.

۱. نگارخانه (یا نگارستان): جایی یا شهری افسانه‌ای در چین که می‌پنداشتند پر از نقش و نگار بوده است. ارتنگ  
 (یا ارژنگ): کتابی مصور منسوب به مانی.

۲. علی‌الخصوص: به ویژه.

۳. سعد ابوبکر بن سعد زنگی، فرزند ابوبکر بن سعد بن زنگی (ر.ک). پانوش ۵، صفحه ۱۸) که دوازده روز پس از  
 مرگ پدر فوت کرد (۶۵۸ ه) و خود در طول حیات حامی شاعران بود.

۴. دیگر...: دیگر اندیشه من همچون عروسی از نازیبایی خود سر بلند نخواهد کرد و چشم از سر ناامیدی از پشت  
 پای شرمندگی برنخواهد داشت...: کسی که ناامید می‌شود سر خم می‌کند و عروس شرمنده و خجالت‌زده فکر‌گویی  
 چشم به پشت پای کسی دوخته است که در جلو او می‌رود و این‌جا این کس مطلق خجالت است.

۵. و در...: و در جمع دل آگاهان ظاهر نمی‌شود، مگر آن زمان که (عروس فکر من) آراسته شود به زینت پذیرش...

۶. خواجه فخرالدین ابوبکر بن ابی‌نصر: وزیر ابوبکر بن سعد بن زنگی.

۷. امیرکبیر...: امیر بزرگ دانشمند دادگر، تأیید شده پیروزمند یاری‌شده، پشتیبان تخت سلطنت و مشاور کشورداری،  
 پناهگاه فقیران، پناه غریبان، پرورنده فاضلان، دوستدار پرهیزگاران، فخر خاندان پارس، دست راست سلطنت، مهتر  
 خاصان، افتخار دولت و دین، فریادرس اسلام و مسلمین، تکیه‌گاه پادشاهان و سلاطین، ابوبکر بن ابی نصر - خداوند  
 زندگانی درازش ارزانی دارد و درجه او افزون کند و سینه او را گشاده گرداناد!

۸. در معرض...: مورد بازخواست و سرزنش قرار می‌گیرند.

بشت دوتای فلک راست شد از خرمی  
تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را<sup>۱</sup>  
حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین  
خاص کند بنده‌ای مصلحت عام را<sup>۲</sup>  
دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست  
کز عقیبش ذکر خیر زنده کند نام را  
وصف تو را گر کنند ورنکنند اهل فضل  
حاجت مشاطه نیست روی دلارام را<sup>۳</sup>

تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی می‌رود<sup>۴</sup> بنا بر آن است که طایفه‌ای از حکمای هندوستان در فضایل بزرجمهر<sup>۵</sup> سخن می‌گفتند، به آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطیء است؛ یعنی درنگ بسیار می‌کند و مستمع را بسی منتظر باید بودن تا تقریر سخنی کند. بزرجمهر بشنید و گفت: اندیشه کردن که چه گویم، به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

سخندان پرورده پیر کهن  
بیندیشد آن‌گه بگوید سخن  
مزن تا توانی به گفتار دم  
نکو گوی گر دیر گویی چه غم؟  
بیندیش و آن‌گه برآور نفس  
وزان پیش بس کن که گویند بس  
به نطق آدمی بهتر است از دواب  
دواب از تو به گر نگویی صواب

فَكَيْفَ<sup>۶</sup> در نظر اعیان حضرت خداوندی، عَزَّ نَصْرُهُ<sup>۷</sup> که مجمع اهل دل است و مرکز علمای متبحر، اگر در سیاحت سخن دلیری کنم، شوخی کرده باشم و بَضَاعَتِ مُزْجَاةٍ به حضرت عزیز<sup>۸</sup> آورده؛<sup>۹</sup> و شَبَّهَ در جوهریان جُوی نیارد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و مَنَارَةٌ بلند بر دامن کوه الوند<sup>۱۰</sup> پست نماید.

۱. فلک: به عقیده قدما کل عالم یک کره است که زمین مرکز آن است و گرد آن را نه فلک همچون پره‌های پیاز احاطه کرده است که معمولاً آن‌ها را آبای علوی می‌گویند در مقابل امهات (چهار عنصر). پس معنی بیت می‌شود: تا برای مادر روزگار فرزندی چون تو متولد شد، کمر خم شده فلک از شادمانی راست شد.
۲. چون مهر خداوند جهان‌آفرین حکیمانه است، پس برای صلاح عام مردم بنده‌ای را از خصان می‌کند و به پادشاهی برمی‌گزیند.
۳. اگر فاضلان تو را مدح بگویند یا نگویند چه تفاوت، چرا که روی زیبا نیازی به آرایشگر ندارد.
۴. اگر در بندگی بارگاه سلطان کوتاهی و کناره‌گیری می‌شود...
۵. بزرجمهر یا بزرگمهر: وزیر انوشیروان، پادشاه ساسانی.
۶. فکیف: پس چگونه است؛ یعنی با توجه به گفته بزرجمهر و نتیجه شعر سخن من چه ارجی خواهد داشت.
۷. پیروزی بزرگ و گرامی باد!
۸. عزیز: لقب وزیران مصر قدیم و به ویژه لقب یوسف چون به وزارت فرعون رسید.
۹. بضاعه...: اشاره است به وقتی که برادران یوسف بار دوم برای خریدن غله پیش یوسف آمدند و گفتند: «یا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَاوْ اَهْلَانَا الضَّرُّ وَجُنْنَا بِبِضَاعَةِ مُزْجَاةٍ» (سوره یوسف، آیه ۸۸) یعنی ای عزیز، به ما و قوم ما زیان بسیار رسید و ما مایه‌ای اندک آورده‌ایم.
۱۰. الوند: کوهی است نزدیک همدان.





هر که گردن به دعوی افرازد      خویشان را به گردن اندازد  
 سعدی افتاده‌ایست آزاده      کس نباید به جنگ افتاده  
 اول اندیشه وانگهی گفتار      پای‌بست آمده است و پس دیوار

نخل‌بندی دانم ولی نه در بستان و شاهی فروشم ولیکن نه در کنعان<sup>۱</sup>. لقمان<sup>۲</sup> را گفتند:  
 حکمت از که آموختی؟ گفت: از نابینایان که تا جای نبینند پای ننهند. قَدِّمِ الْخُرُوجَ  
 قَبْلَ الْوُلُوجِ؛<sup>۳</sup> مردیت بیازمای وانگه زن کن.

گرچه شاطر بود خروس به جنگ      چه زند پیش باز رویین چنگ؟<sup>۴</sup>  
 گربه شیر است در گرفتن موش      لیک موش است در مصاف پلنگ

اما به اعتماد سَعَتِ اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیردستان بپوشند و در افشای  
 جرائم کهتران نکوشند، کلمه‌ای چند به طریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و  
 سَبِّرِ ملوکِ ماضی، رَحِمَهُمُ اللَّهُ،<sup>۵</sup> در این کتاب درج کردیم و برخی از عمر گرانمایه بر او  
 خرج. موجب تصنیف کتاب این بود و بِاللَّهِ التَّوْفِيقُ.<sup>۶</sup>

بماند سال‌ها این نظم و ترتیب      ز ما هر ذره خاک افتاده جایی  
 غرض نقشی‌ست کز ما بازماند      که هستی را نمی‌بینم بقایی  
 مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت      کند در کار درویشان دعایی

إمعانِ نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب، ایجاز سخنِ مصلحت دید؛<sup>۷</sup> تا بر این روضه  
 عَنَّا و حدیقه‌علیا چون بهشت هشت باب<sup>۸</sup> اتفاق افتاد. از آن مختصر آمد تا به ملال نینجامد:

باب اول در سیرت پادشاهان

باب دوم در اخلاق درویشان

۱. کنعان: سرزمینی است در فلسطین که به داشتن زیبارویان مشهور بوده است و یوسف علیه‌السلام از آن‌جاست.  
 ۲. لقمان: در روایات اسلامی مردی است حکیم که در زمان داود می‌زیسته است، سوره‌سی و یکم قرآن نیز به نام  
 اوست.

۳. پیش از درآمدن به جایی راه بیرون شدن را پیش‌بینی کن.

۴. اگرچه خروس در جنگ چابک است، در برابر بازی که چنگ رویین دارد چه می‌تواند بکند؟

۵. خداوند آنان را رحمت کند!

۶. توفیق به یاری خداست.

۷. نگرش ژرف در ترتیب کتاب و پیراستن باب‌ها صلاح را در ایجاز سخن دید.

۸. بر طبق حدیث نبوی: «الْجَنَّةُ لَهَا ثَمَانِيَةٌ أَبْوَابٍ...» بهشت هشت در دارد.



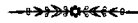
باب سوم در فضیلت قناعت  
 باب چهارم در فواید خاموشی  
 باب پنجم در عشق و جوانی  
 باب ششم در ضعف و پیری  
 باب هفتم در تأثیر تربیت  
 باب هشتم در آداب صحبت

در این مدت که ما را وقت خوش بود  
 مراد ما نصیحت بود و گفتیم  
 ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود  
 حوالت با خدا کردیم و رفتیم

## باب اول

### در سیرت پادشاهان

#### حکایت



پادشاهی را شنیدم به کشتن اسیری اشارت کرد. بی چاره در آن حالت نومیدی ملک را دشنام دادن گرفت و سقط گفتن که گفته‌اند: هر که دست از جان بشوید، هر چه در دل دارد بگوید.

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

إِذَا يَسِسَ الْإِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ كَسْتَوْرٍ مَغْلُوبٍ يَصُولُ عَلَى الْكَلْبِ<sup>۱</sup>

ملک پرسید: چه می‌گویید؟ یکی از وزرای نیک‌محضر گفت: ای خداوند، همی گوید: وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ<sup>۲</sup>. ملک را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت. وزیر دیگر که ضد او بود گفت: ابنای جنس ما را نشاید در حضرت پادشاهان جز به راستی سخن گفتن؛<sup>۳</sup> این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت. ملک روی از این سخن درهم آورد و گفت: آن دروغ وی پسندیده‌تر آمد مرا زین راست که تو گفتی، که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خبثی. و خردمندان گفته‌اند: دروغی مصلحت‌آمیز به که راستی فتنه‌انگیز.

هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید<sup>۴</sup>

۱. هرگاه آدمی نومید شود، زبانش دراز می‌گردد، مانند گربه شکست خورده که به سگ حمله می‌کند.

۲. مأخوذ است از سوره آل عمران، آیه ۱۳۴: فرو برندگان خشم و بخشاینندگان بر مردم.

۳. ابنای...: برای همجنسان ما شایسته نیست که در درگاه شاهان جز به راستی سخن بگویند.

۴. هر که...: هر که آنچه او می‌گوید شاه انجام می‌دهد، دریغ است اگر جز سخن نکو سخنی بگوید.

بر طاق ایوان فریدون<sup>۱</sup> نبشته بود:

جهان ای برادر نماند به کس      دل اندر جهان آفرین بند و بس  
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت      که بسیار کس چون تو پرورد و کشت  
چو آهنگ رفتن کند جان پاک      چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

## حکایت



یکی از ملوک خراسان<sup>۲</sup> محمود سبکتکین<sup>۳</sup> را به خواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده؛ مگر چشمان او که همچنان در چشم خانه همی گردید و نظر می کرد. سایر حکما از تأویل این فرو ماندند، مگر درویشی که به جای آورد و گفت: هنوز نگران است که ملکش با دگران است.

بس نامور به زیر زمین دفن کرده اند      کز هستیش به روی زمین بر<sup>۴</sup> نشان نماند  
وان پیر لاشه را که سپردند زیر گل      خاکش چنان بخورد کز او استخوان نماند  
زنده است نام فرخِ نوشین روان<sup>۵</sup> به خیر      گرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند  
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر      زان پیش تر که بانگ برآید فلان نماند

۱. فریدون: یکی از پادشاهان سلسله اساطیری پیشدادی و از قهرمانان حماسه‌های ایرانی. فریدون از نژاد طهمورث پیشدادی بود. ضحاک پدرش را کشت و مادر فریدون او را به مرغزاری برد و با شیر گاو پیورد. چون مردم به گرد کاوه آهنگر جمع شدند به البرز رفتند و فریدون را به شاهی برداشتند. فریدون بر ضحاک پیروز شد و او را در البرز کوه به بند کشید و پیش از مرگ جهان را میان سه فرزندش، سلم و تور و ایرج، تقسیم کرد.

۲. خراسان: محل برآمدن خورشید و خراسان قدیم شامل تمام خراسان امروز و ناحیه شرقی و شمالی آن بوده است.

۳. محمود فرزند سبکتکین، سومین پادشاه سلسله غزنوی در ۳۸۷ ه. ق. به تخت سلطنت نشست. با مغلوب کردن عبدالملک بن نوح بر خراسان مستولی شد، آخرین پادشاه صفاری را شکست داد و سیستان را به تصرف درآورد. خوارزم را نیز متصرف شد و دوازده بار به هند لشکر کشید. اصفهان را نیز از مجدالدوله دیلمی گرفت و در ۴۲۱ ه. ق. درگذشت.

۴. به روی زمین بر: بر زمین. برای مفعول بی واسطه معمولاً دو حرف اضافه در پیش و پس آن می‌آوردند و نیز: ر. ک. به پانوش ۳، صفحه ۱۵.

۵. نوشین روان یا انوشیروان (۵۷۹-۵۳۱ م) از پادشاهان ساسانی؛ نوشین روان به معنی جاوید روان است. در شعرها و حکایت‌های منظور و منثور او را با لقب عادل و دادگر ذکر می‌کنند. علت این امر استناد به برداشت موبدان و دبیران عهد ساسانی است که چون نوشیروان مزدکیان را قلع و قمع کرد این لقب را به او داده بودند. اما به هر صورت پادشاهی مقتدر بود و در اغلب جنگ‌هایش با رومیان پیروز شد و بزرگ‌ترین پادشاه سلسله ساسانی است.

## حکایت



ملک زاده ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادران بلند و خوبروی. باری، پدر به کراحت و استحقار در او نظر می کرد. پسر به فراست [و] استبصار به جای آورد و گفت: ای پدر، کوتاه خردمند به که نادان بلند؛ نه هر چه به قامت مهتر، به قیمت بهتر. *الْشَّاءُ نَظِيفَةٌ وَالْفَيْلُ جَيْفَةٌ*<sup>۱</sup>.

أَقَلُّ جِبَالِ الْأَرْضِ طَوْراً وَ إِنَّهُ لَأَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا وَ مَنْزِلًا<sup>۲</sup>

آن شنیدی که لاغری دانا      گفت، باری، به ابلهی فریه؟  
اسب تازی و گر ضعیف بود      همچنان از طویله ای خر به

پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران به جان برنجیدند.

تا مرد سخن نگفته باشد      عیب و هنرش نهفته باشد  
هر پیسه گمان مبر نهالی      باشد که پلنگ خفته باشد<sup>۳</sup>

شنیدم که ملک را در آن قُرب دشمنی صَعْب روی نمود. چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند، اول کسی که به میدان در آمد این پسر بود، گفت:

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من      آن منم گر در میان خاک و خون بینی سری  
کان که جنگ آرد به خون خویش بازی می کند      روز میدان، و آن که بگریزد به خون لشکری<sup>۴</sup>

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری بینداخت. چون پیش پدر آمد، زمین خدمت ببوسید<sup>۵</sup> و گفت:

۱. گوسفند پاکیزه است و فیل مردار.

۲. پست ترین کوه های زمین طور است و در نزد خدا از نظر مقام بزرگ ترین است. و مقصود از طور کوه سینا است در شبه جزیره سینا که خدا بر فراز آن بر حضرت موسی علیه السلام تجلی کرد.

۳. گمان مکن که هر نقش سیاه و سفید صید و شکاری است، شاید که پلنگ خفته باشد. این بیت را به اشکال دیگر نیز ضبط کرده اند چون: هر بیشه گمان مبر که خالی است      شاید که پلنگ خفته باشد. معانی دیگری هم کرده اند، از جمله چون نهالی به معنی بستر و تشک است، گفته اند: گمان مکن که هر نقش سیاه و سفید بستر است... که بعید می نماید.

۴. کسی که هنگام کارزار بجنگد با خون خود بازی می کند و اما آن که می گریزد با خون لشکری بازی می کند.

۵. زمین به رسم بندگی ببوسید.

ای که شخص منت حقیر نمود      تا درشتی هنر نپنداری  
اسب لاغرمیان به کار آید      روز میدان، نه گاو پرواری

آورده‌اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک. جماعتی آهنگ گریز کردند. پسر نعره زد و گفت: ای مردان، بکوشید یا جامهٔ زنان بپوشید! سواران را به گفتن او تهور زیادت گشت<sup>۱</sup> و به یکبار حمله آوردند. شنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند. ملک سر و چشمش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولیعهد خویش کرد. برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند. خواهر از غرفه بدید، دریچه برهم زد. پسر دریافت و دست از طعام کشید و گفت: محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند.

کس نیاید به زیر سایهٔ بوم      و رُهای از جهان شود معدوم<sup>۲</sup>

پدر را از این حال آگهی دادند. برادرانش را بخواند و گوشمالی به واجب بداد، پس هر یکی را از اطراف بلاد حصّه معین کرد، تا فتنه بنشست و نزاع برخاست؛<sup>۳</sup> که ده درویش در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

نیم نانی گر خورد مرد خدا      بذل درویشان کند نیمی دگر  
مُلک اقلیمی بگیرد پادشاه      همچنان در بند اقلیمی دگر

## حکایت



طایفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بُلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان مغلوب؛ به حکم آن‌که مَلَازِی مَنیع از قلّه کوهی گرفته بودند و مَلْجَأ و مأوای خود ساخته. مُدَبِّران ممالک آن طرف در دفع مَصْرَتِ ایشان مشاورت همی کردند که: اگر این طایفه هم بر این نسق روزگاری مُداومت نمایند، مقاومت مُمْتَنِع گردد.

۱. بی‌باکی سواران بر اثر سخن او افزون شد؛ را «در سواران را تهور» به منزلهٔ کسرهٔ اضافه است. ر. ک. پانوش ۱۰، صفحهٔ ۱۷.

۲. حتی اگر هما - مرغ افسانه‌ای که سایهٔ او نیکبختی می‌آورد - در جهان نابود شود، هیچ کس حاضر نیست به زیر سایهٔ جغد برود.

۳. پس... پس برای هر یکی از شهرهای مرزی سهمی معین کرد، تا آشوب تمام شد و جدال پایان گرفت.